

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ ماهية العَرَضِ أيضاً عَرَضٌ و عَرَضِيٌّ و مَجْمُوعٌ حَاصِلٌ مِنْهُمَا جَمِيعاً بِالاعتباراتِ الثلاثة...^۱

در مسئله لحاظ اعتبارات ثلثه در ماهیت، در جنس یا در فصل، عرض شد که به هر اعتباری این ماهیت یک تحقق و تعینی پیدا می کند. جنس به اعتبار لابشرط یک مقسم برای انواع می شود و قابل تسری در انواع مختلفه است، اگر این جنس بشرط لا تصور بشود، لحاظ حیوان در یک نوع خاص می شود و اگر جنس بشرط شیء باشد که به شرط آن فصلیت است، این همان نوع می شود.

همین مسئله در مورد فصل هم گفته شد و در مورد عَرَضِ هم به همین کیفیت هست؛ می گویند که مقولات عرضیه دارای جنس و فصل هستند و این جنس و فصل آنها اعتباری است و حقیقی نیست چون اینها بسائط هستند و جنسیت آنها همان جنبه

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۲.

عروض آنهاست که بین موارد مختلفه عرضیات از کم، کیف، زمان، مکان، تعین، جده، ملکیت، وضع و اینها مشترک است و آن جنبه عرضیت آنها را به عنوان جنس گرفتند در حالی که جنس عبارت از یک ماهیت است و این عرضیت که ماهیت نیست بلکه عرضیت یک وصفی است که بر آن موصوف خودش که عرض است به لحاظ تعلقش به موضوع عارض می شود، فقط همین است. چون این مفهوم در وعاء خود و در ظرف خود یک ماهیتی است که از نظر وجود خارجی قائم به موضوع هست ولی از نظر وجود ذهنی قائم به موضوع نیست.

من باب مثال شما الآن بیاضیت را می توانید در ذهنتان بیاورید، یا عدد را می توانید در ذهنتان بیاورید مثل عدد یک، عدد دو، و یا تعداد را می توانید بیاورید در حالی که در وجود خارجی این عدد باید تعلق به اشیاء خارجی بگیرد و خود آن عدد تحقق خارجی ندارد حتی اگر شما روی کاغذ یک و دو و سه بنویسید فقط یک مفهومی را در اینجا نسبت به آن اشاره می کنید اما آنچه که آن واحدیت به آن تعلق می گیرد، آن خود مفهوم یک نیست بلکه آن شیئی

است که این واحدیت به او تعلق گرفته و به او عارض شده است ولی همین مقولات را بدون اینکه متعلق داشته باشد در ذهن می‌آوریم. مثلاً بیاض را در ذهن می‌آوریم، سواد را در ذهن می‌آوریم، مکان و زمان را در ذهن می‌آوریم بدون اینکه زمان و مکان موقع مشخصی داشته باشند لذا یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهیم و در اینجا به تفضیل معتقد می‌شویم که این بیاضیتش بیشتر از دیگری است. [در واقع] تا بیاض در ذهن نباشد که تفضیل در اینجا معنا ندارد.

پس این تفضیلی که الآن می‌دهیم به خاطر این است که آن مفهوم را بدون تعلق به شیئ در ذهن داریم، آن بیاضی که الآن در ذهن دارید، به چه تعلق گرفته است؟ به کاغذ یا به گچ دیوار یا به شیئ تعلق گرفته است؟ هیچ تعلق ندارد و عارضی بر موضوعی نشده و خود آن مفهوم به بساطت خودش در ذهن تحقق پیدا کرد است به خلاف مفهوم غم و مفهوم انسان است که حتی در ذهن هم تحقق پیدا می‌کند؛ همراه با جنس و فصل هستند منتها جنس و فصلشان در همدیگر ادغام شده و اتحاد پیدا کرده‌اند

ولی بیاض و مقولات بسائط هستند و انسان می تواند در عین افتراق و تمایز آنها از یکدیگر، بسائط را ادراک بکند.

این آن معنایی است که در جنسیت این مقولات گفته می شود که اگر وقتی دیدید در جایی گفتند که ترکیب اینها ترکیب اعتباری است و ترکیب ذاتی نیست و ماهیت آنها اعتباریه است به خاطر این است که جنسیت در این مقولات، حقیقیه و ذاتیه نیست بلکه صرف اعتبار است؛ همین که این را اعتبار می کنیم که بر موضوعی عارض می شود این معنا را جنس گرفتند. بعد این را در همه مقولات تسری دادند و گفتند: کم هم عارض بر موضوع می شود، زمان و کیف هم عارض می شوند. مسئله بر این اساس است.

معنای لاشرطی

روی این جهت هم مرحوم آخوند می فرمایند که همین مطلب را می توانیم در عبارات ثلاثه لحاظ کنیم. من باب مثال یک وقتی مقوله کیف، مثلاً مقوله بیاض را در نظر می گیریم؛ مقوله بیاض را بدون ملاحظه آن بیاض در اشیاء خارجی و آن موضوعی

که این بیاض روی آن عارض می‌شود در نظر می‌گیریم پس این بیاض در اینجا مقسم ما می‌شود، در این صورت این معنا معنای لابشرطی دارد، لابشرطی که هم می‌تواند عارض بر صفحات و بر دیوار و بر وجوه مبارکه بشود، بر همه اینها می‌تواند عارض بشود. این معنای لابشرطی است. مثل عمامه آقایان که سفید است و باید هم سفید باشد ولی عمامه ما سیدها سیاه است و سیاه هم کراهت دارد، حالا در عمامه می‌گویند: کراهت ندارد.^۱ این عمامه سیاه هم از زمان مأمون درآمد که می‌پوشیدند. البته در زمان خود پیغمبر هم بود ولی پیغمبر کم استعمال می‌کردند. عمامه باید برای [سادات] سبز باشد که تشخیص داشته باشد و بعد هم عمامه سفید و زرد مستحب است^۲ و خیلی از افراد از بزرگان هم در موقع نماز عمامه زرد به سرشان می‌بستند و یا مثلاً سفید می‌بستند با اینکه سید بودند.

لذا عمامه سیاه هیچ رجحانی برای نماز ندارد

۱. جواهر الکلام، ج ۸، ص ۲۳۰.

۲. هدایة الأمة، ج ۲، ص ۱۲۸.

منتها الآن به صورت یک امتیاز و شعاری در آمده است که برای حفظ نسب، این عمامه در اینجا مورد پسند است. عمامه بعضی‌ها هم اصلاً سبز است و عمامه سیاه ندارند. شخصی را در مشهد می‌دیدم عمامه سبز می‌گذاشت و گاهی می‌رفت و می‌آمد، معمم بود ولی عمامه او سبز بود.

خلاصه این بیاضیت که الآن در اینجا به عنوان عَرَض ملاحظه شده است، در آن لحاظ اعتبار عقلانی‌اش لا بشرط است ولی همین بیاض را اگر بخواهید بشرط لا تصور کنید حقیقت محسوسه‌ای می‌شود که چیزی ضمیمه او نشود و همراه با او چیزی نیاید و خود همان کیفیت نوعیت خاص را در نظر می‌گیرد و این بیاض را که الآن در اینجا عرض است بشرطی و به شرط عروضش بر یک موضوعی بخواهید در نظر بگیرید، دیگر در اینجا جنبه عرضیت پیدا می‌کند و ابيض می‌شود.

بنابراین در اینجا فرق بین عرض و عرضی در اعتبار است، شما الآن می‌گویید: **هذا بیاض**، هم می‌توانید **ابيض** بگویید و هم می‌توانید **بیاض** بگویید، این بیاضی که در اینجا مقسم است، به لحاظ

عروضش به آن موضوع خارجی مورد نظر و مدّ نظر قرار گرفته است، پس در اینجا عرض و عرضی یکی شده است که مجموع هردوی اینها مورد نظر است که بشرطی است و همین طور در سایر احوال و اینها هم این اعتبارات آورده می‌شوند. این یک مطلبی بود که از بحث گذشته در اینجا مانده بود.

مطلب دیگری که مرحوم آخوند در اینجا ذکر می‌کنند این است که می‌فرمایند: این جنبه فصلیت که گفتیم قوام جنس به فصل است، این نسبت به جنس، مقوم جنس است و جنس را در مرتبه ذات و ماهیت خود که ناقص است و نیاز به تمیم و تکمیل دارد، او را در آن مرتبه قوام می‌بخشد و معنای او را کامل می‌کند و معنای او را در وعاء ذهن به صورت یک نوع درمی‌آورد و الاّ حتی ذهن هم نمی‌تواند برای حیوانیتی را که مستقلاً تصور می‌کند، یک صورت نوعیه ترسیم کند که آن صورت نوعیه وجود خارجی نداشته باشد؛ یعنی در ضمن انواع خارجی، آن صورت نوعیه نباشد، در ضمن غنم، انسان، جمل و امثال ذلک نباشد بلکه یک حقیقتی برای جنس

تصویر کنید که آن حقیقت بدون ملاحظه با فصل
در نظر گرفته بشود، آیا یک هم‌چنین کاری می‌توانیم
بکنیم؟! نمی‌توانیم انجام بدهیم! اگر کسی بتواند یک
هم‌چنین کاری را بکند، معجزه کرده است! ولی او
هم یک هم‌چنین کاری را نخواهد کرد.

سبب تعین و امتیاز در وجود خارجی شیء

این ماهیت طبیعی که جنسِ مقسمی و لابلش شرط از
نفی و تقید به شیء است این ماهیت لابلش شرط، یک
معنای ناقصی است و برای رفع نقصان خود به فصل
احتیاج دارد ولکن به این معنا نیست که در وجود
خارجی، این جنس احتیاج به فصل داشته باشد،
نه خیر! آنچه که در وجود خارج باعث تعین و امتیاز
می‌شود، همان عوارض و احوال ذاتیه شیء است که
باعث تمایز او از فرد دیگر خواهد شد! اینکه این
الآن در یک هم‌چنین وضعیتی هست و با دیگری
فرق می‌کند باعث امتیاز او از دیگری خواهد شد اما
این به فصلیت و اینها کاری ندارد. صحبت فصلیت
و جنسیت صحبتی است که به خود اعتبار عقلی
برمی‌گردد.

جنس در اعتبار عقلی دارای معنای ناقصی است ولی اگر این جنس در خارج باشد این دیگر جنس نیست و ماده می‌شود و ماده جنس نیست ماده **أمرٌ خارجيٌ يختصُّ بشيءٍ دونَ شيءٍ** است متها این امر خارجی بدون صورت تحقق ندارد و این غیر از این جنس است که معنای شمول دارد، همین ماده خارجی که الآن صور مختلفی به خود می‌گیرد، یک امر مستقل و منحاظ و جدا از ماده دیگر است. گرچه در هر صورتی که می‌گیرد، در همان صورت فعلیت دارد ولی بالأخره یک امری است که هیچ ربطی به جنسیت ندارد که شامل برای همه است. آن ماده‌ای که الآن صورت این زید را به خود می‌گیرد و تبدیل به زید می‌شود قابل سرایت به یک شیء و فرد دیگر نیست بلکه این ماده در هویت خود اختصاص به خود دارد و آن ماده دیگری که در امر است آن هم در هویت خودش اختصاص به خود دارد و قابل تسری نیست. پس گرچه ماده فی حدّ نفسه **أمرٌ مبهمٌ** و لکن همین امر مبهم قابل سرایت به دیگری نیست و این طور نیست که ماده در ذات خود چون احتیاج به

صورت دارد پس همهٔ اعیان خارجی در این ماده
اشتراک دارند.

اشتراک اعیان خارجی در ماده

جنس و فصل، متزاع ذهن از خارج

اشتراک اعیان خارجی در این ماده به آن حقیقت
کلی این ماده برمی گردد که در ظرف ذهن از او تعبیر
به جنس می شود. پس در خارج جنس و فصل
نداریم بلکه جنس و فصل دو مسئله ای است که ذهن
از خارج انتزاع می کند؛ جزئی را به کلی برمی گرداند،
معنای استقلال را به معنای عام و شمول تبدیل
می کند و اسم آن را جنس و فصل می گذارد. اما آنچه
که در خارج هست چیست؟ ماده و صورت است و
هم ماده آن و هم صورت آن برای خودش است. ماده
قابل سرایت به بقیه نیست و حتی اگر در کنار ماده
دیگری قرار بگیرد چیزی از آن ماده در آن ماده دیگر
نمی رود ولی مسئله منطقی با مسئله خارجی و
اعتباری فرق می کند. این چیزهایی که می بینید در
کنار قرار گرفته است، اعتباری است. یک وقتی به
این اعتباری دل نبندید ها!! امروز بر سر یکی کلاه
می گذارند و فردا کلاه را برمی دارند! امروز کسی را

در کنار دیگری می‌نشانند و فردا می‌گویند: من اصلاً
تو را نمی‌خواهم! تو اصلاً کی هستی؟! از اول هم تو
را نمی‌خواستم و ما را به زور به تو دادند و حالا هم
اصلاً تو را نمی‌خواهم! از اول به زور دادند که
خنده‌هایت تا بیخ گوش تو می‌آمد؟! حالا می‌گویی:
نه نمی‌خواستم و از فلانی نمی‌گذرم که ما را
این‌طوری کرد! حالا وقتی بین آنها صلح می‌شود،
می‌گویند: ای فدایت بشوم! ای الهی...! همه اینها
جنبه‌های اعتباری مسئله است! جنبه حقیقی همین
است که مرحوم آخوند بیچاره اینجا می‌گوید که
گول نخور، ماده هرچند هم که ماده است ولی باز
می‌گویند که من برای خودم هستم و قابل سرایت به
دیگری نیستم! ابهام هم داشته باشم باز روی پای
خودم ایستاده‌ام، اگر صورتی هم به من تعلق بگیرد
باز روی پای خودم ایستاده‌ام. به اینها باید توجه کرد،
اینها را باید مدّ نظر قرار داد و الاً اعتباریات زیاد
هستند.

آن موقع که ما قوانین می‌خواندیم یک بنده
خدایی در صحن بود و آن طرف صحن قوانین

می گفت. متنها وقتی قوانین می گفت، صدایش
آن طرف صحن که ما قوانین می خواندیم می آمد!
یعنی قشنگ گوشمان می فهمید که این الآن دارد چه
می گوید! یک دادی می زد که صدایش از صحن
بیرون می رفت! او در کنار مقبره حاج شیخ فضل الله
نوری درس می داد ما هم درست آن طرف صحن
بودیم. خیلی راه بین این طرف تا آن طرف است!
تقریباً صدایش مثل بلندگو بود! برای نواحی
آذربایجان هم بود و خلاصه طبیعی است چون در
جنس مشترک بعضی ها هستند که صدایشان از این
محل به آن محل می رود. یک روز دیدیم دعوا شد
مردم جمع شدند و یک زن آمد و داد و بیداد می کند!
افراد به ما گفتند که این شیخ در بحث «ظن» مدام
کلمه «ظن» را می گفت و بعد یک زن داشت رد
می شد دید این شیخ دارد می گوید: «ظن»! او هم به
شیخ گفت که خجالت نمی کشی حرف از «زن»
می زنی؟! داد و بیداد کرده بود! طلبه ها خواستند او
را رد کنند این بیشتر داغ کرد و خلاصه بساطی راه
افتاده بود! بعد دیگر به او گفته بودند: بابا درس این
است! زن هم گفته بود: این چه درسی است که در

آن مدام حرف از «زن» می‌زنند؟! حرف دیگر قحط است؟! اگر راست می‌گویند حرف از مرد بزنند! شیخ گفت: چشم از فردا به‌جای «زن»، «مرد» می‌گوییم!! [می‌گوییم] اگر کسی مردش قوی باشد، اگر کسی مردش ضعیف باشد [به‌جای اینکه بگوییم: اگر کسی ظنش قوی و یا ضعیف باشد]!! بحث ظن است دیگر!! خلاصه مراتب مختلفی است! می‌گویند: این طوری بگو! پس دیگر نمی‌شود نگفت! وقتی که می‌گویند: باید برای ما این طوری درس را بگویی تا قبول کنیم و اگر بخواهی طور دیگر بگویی از تو نمی‌پذیریم [دیگر چاره‌ای نیست]!! می‌گویند که باید این حرف‌هایی که می‌گوییم را بزنی! این زن این طوری گفت: این را که من می‌گویم باید بگویی، دنیا همه‌اش همین است!

بنابراین در این مسئله فصل باید در نظر داشته باشیم که گرچه در اینجا موجب قوام جنس است ولی موجب قوام جنس در عقل سرکار است! موجب قوام جنس در خارج نیست! زیرا در خارج جنس و

فصل نداریم، در خارج ماده و صورت داریم و این دو هم باهم متحد هستند ولی اسم او دیگر جنس نیست و اسم آن هم در این صورت فصل نخواهد بود.

وَ ماهية العَرَضِ أيضاً عَرَضٌ و عَرَضِيٌّ و مَجْمُوعٌ حَاصِلٌ مِنْهُمَا جَمِيعاً - بِالاعتباراتِ الثلاثةِ وَ الفَرْقُ بَيْنَ المَجْمُوعَيْنِ أَنَّ الأَوَّلَ ماهيةٌ طَبِيعِيَّةٌ لَهَا وَحِدَةٌ ذاتيةٌ - بِخِلافِ الثاني فَإِنَّه ماهيةٌ اعتباريةٌ.

این مسئله لابشرطی و بشرط لائی و بشرط شیئی

را در عَرَض و عرضی در نظر می گیریم؛ آن شیئی که عرض بر آن عارض شده و به اسم خود آن ذات تعلق می گیرد. عرض: بیاض، عرضی: ابيض.

فرق بین این دو مجموعه از جنس و فصل و بین

عرض و عرضی چیست؟ در جنس و فصل این ترکب، یک ترکب ذاتی است، طبیعتی که در اینجا هست ماهیت، ماهیت طبیعی و وحدتش هم وحدت ذاتی است ولی در دومی اعتباری است. چون جنس آن در اینجا ماهیت نیست بلکه عروضش در اینجا به عنوان جنس تلقی شده است.

وَ الأَولى أَن يُسَمَّى ماهيةً النوعِ المَأخُودَةَ بِالاعتبارِ الأَوَّلِ موضوعاً بَدَلُ المادَّةِ و كذا ماهيةُ الجنسِ المَأخُودَةَ كذلك و بِالقياسِ إلى العوارِضِ دونَ الفصولِ لأنَّ المَحَلَّ المَتَقَوِّمَ بما يَحِلُّ فِيهِ موضوعٌ لَهُ و المَسْتغْنَى عَمَّا يَحِلُّ فِيهِ مادَّةٌ لَهُ فَشَيْءٌ وَاجِدٌ يَجُوزُ أَن يَكُونَ مادَّةً و موضوعاً بِالقياسِ إلى شَيْئَيْنِ.

بهتر این است که ماهیت نوع را که به اعتبار اول

اخذ شده است به جای ماده، به آن موضوع بگوییم؛

یعنی وقتی که ماهیت نوع، وجود خارجی پیدا

می کند در اینجا بگوییم که موضوع تحقق پیدا کرده

است و نگوئیم که نوع تحقق پیدا کرده است و همین‌طور ماهیت جنس را که به‌عنوان وجود خارجی اخذ شده است موضوع بنامیم. به قیاس به عوارض بگوئیم که ماهیت جنس، موضوع برای عروض عوارض است البته در فصل این‌طور نیست. در فصل، صورت عارض بر ماده نمی‌شود بلکه خود آن صورت اتحاد پیدا می‌کند. صورت، ماده را به موضوع تبدیل می‌کند نه‌اینکه موضوعی باشد بعد صورت بر او عارض بشود. آن که عروض پیدا می‌کند فقط عَرَض است که عارض بر موضوع می‌شود و لکن صورت عارض بر آن ماده نمی‌شود و اگر این موضوع به‌واسطه تغییر و تبدل به شکل دیگری درآید، صورت او را از ریشه دگرگون کرده است و عارض بر او نشده است.

من‌باب‌مثال وقتی که جنین در رحم مادر قرار می‌گیرد این صورت‌های متفاوتی که به خود می‌گیرد، عارض بر آن جنین نمی‌شوند بلکه از درون این ماده را به شکلی درمی‌آورد، دوباره از درون این ماده را به یک هویت دیگر و به یک ماهیت دیگر

متبدل می‌کند، اما از نظر رنگ و وزن و سایر خصوصیات، اینها مقولاتی هستند که عارض بر جنین می‌شوند.

لزوم افتراق بین عروض عوارض بر ماده و بین تشکل ماده به صورت

پس بین عروض عوارض بر ماده و بین تشکل ماده به صورت، باید فرق گذاشت. حالا چرا به جای ماده، موضوع بگوییم؟! چون محلی که متقوم است و محلی که قوام دارد به آنچه که در آن حلول می‌کند چیست؟ این ماده برای اوست که همان عبارت از صورت باشد، صورت حلول می‌کند، عارض نمی‌شود. آن محلی که مستغنی است از آن چیزی که در آن حلول می‌کند؛ حالا به صورت درآمده، دیگر مستغنی شده است، حالا موضوع می‌شود و موضوع برای شیء است.

پس اگر محل احتیاج به امری داشت که در آن حلول کند به آن محل، ماده می‌گویند. اگر احتیاج به حلول نداشت بلکه احتیاج به عروض عوارض داشت به این محل، موضوع می‌گویند. احتیاج در واقع به معنای مستغنی است، عوارض احتیاج به او دارند.

فَشَيْءٌ وَاحِدٌ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مَادَّةً وَ مَوْضُوعاً
بِالْقِيَاسِ إِلَى شَيْئَيْنِ ... شَيْءٌ وَاحِدٌ بِهِ قِيَاسٌ بِهِ دُو
شَيْءٍ، هَمْ مِى تَوَانِيْدِ اسْمِ مَادَّةٍ وَ هَمْ اسْمِ مَوْضُوعٍ رَا
بِرَاىِ اَنْ بَگَذارِيْدِ هَر دُو رَا مِى تَوَانِيْدِ بَرِ اَنها اسْمِ
بَگَذارِيْدِ وَ فَرَقِ نَمِى كَند بَهِ دُو لِحَاظٍ؛ مِثْلاً اَلْاَن اِيْن
كَاغِذِى كَهِ دَر دِست مَن هِست بَهِ لِحَاظِ اِيْنكَهِ
صُورَتِ قَرطاسِيَّتِ اَمَدَهِ وَ اِيْن مَادَّةِ رَا بَهِ اِيْن كَاغِذِ
تَبْدِيْلِ كَرَدَهِ، اِيْن كَاغِذِ كَهِ دَر دِست مَن اسْتِ وَ دارمِ
اَنْ رَا لِمَسِ مِى كَنمِ، اسْمِ اَنْ مَادَّةِ اسْتِ چُونِ اَلْاَن اِيْن
صُورَتِ قَرطاسِيَّتِ اَمَدَهِ وَ دَر اِيْن حُلُولِ كَرَدَهِ اسْتِ
وَ اِيْن رَا تَبْدِيْلِ بَهِ كَاغِذِ كَرَدَهِ اسْتِ. اِيْن مَادَّةِ مِى شُودِ،
هَمِيْنِ كَهِ دَر دِست مَن هِست اَز اِيْن جَهِتِ كَهِ بِياضِيَّتِ
اَمَدَهِ وَ بَرِ اِيْنعَارِضِ مِى شُودِ، مَوْضُوعِ مِى شُودِ.

بِنابرايْنِ يَكِ اَمْرِ وَاحِدِ بَهِ دُو اَعْتِبارِ، بَا حَفْظِ سَمْتِ
يَكِ اسْمِ دِيْگَرِى رَا مِى گِيْرَدِ، اِيْن مَطْلَبِى نَدارَدِ.

نَكْتَةٌ: وَ لَمَّا عَلِمْتَ أَنَّ الطَّبِيعَةَ الجِنْسِيَّةَ ما هِيَّةٌ مُبْهَمَةٌ ناقِصَةٌ تَحْتَاجُ فِي حَدِّ حَقِيقَتِها اِلَى
فَصْلِ فَلَا يُتَصَوَّرُ اَنْ يَحْتَاجَ اِلَى الفَصْلِ فِي بَعْضِ المَواضِعِ وَ يَسْتغْنِى عَنهُ فِي بَعْضِها.

از اَنجايِى كَهِ مَتوجِهِ شَدِيْمِ طَبِيعَتِ جِنْسِيَّهِ يَكِ
ماهِتِ مُبْهَمَةٌ ناقِصِى اسْتِ كَهِ دَر حَدِّ اَنْ حَقِيقَتِ
خُودِ وَ دَر حَدِّ ذَاتِ خُودِ اَحْتِياجِ بَهِ فَصْلِ دارَدِ، نَبايْدِ
تَصُورِ بَشُودِ كَهِ دَر بَعْضِى مَواضِعِ فَصْلِ مِى خُواهدِ وَ

در بعضی مواضع فصل نمی خواهد.

قَلَوْ تَحَصَّلَ دُونَ فَصْلِ قَتْنُونَ مُسْتَغْنِيَةً بِحَسَبِ الْمَاهِيَةِ ...

حالا اگر جنسی بدون فصل آمد و گفت: من نیاز به فصل ندارم؛ مثلاً حیوانی آمد گفت: من حیوانم، مگر حیوان چه مشکلی دارد که احتیاج به فصل داشته باشد؟! این همه زحمت کشیدیم حیوان شدیم، حتماً باید احتیاج به فصل داشته باشیم؟! بعضی ها می گویند که ما نمی خواهیم آدم باشیم! صاف می گویند: نمی خواهیم آدم باشیم! با او حرف می زنیم می گوید: نه خیر، این نه خیر یعنی نمی خواهیم آدم باشیم! بعضی ها این طور هستند! می گویند که نمی خواهیم انسان باشیم، این الآن نقض کلام آخوند شده است!! این فقط حیوان است و عقل ندارد و انسان نیست و درعین حال هم راه می رود! پس اینکه می گویند: حیوان بدون فصل نمی شود، ظاهراً در اینجا باید یک حاشیه ای آقای ... به آن بزنند که نه خیر! ما یک حیواناتی را می بینیم که این حیوانات راه می روند، حرکت می کنند، روی پای خودشان قائم هستند ولیکن فصل، انسانیت، عقل و شعور ندارند و کم هم نیستند! ایشان این طور می گویند! حالا ما مطلب ایشان را می خوانیم!

اگر این حیوان، این جنس بدون فصل تحصیل پیدا کرد، پس این به حسب ماهیت مستغنی است و این خلف است در حالی که گفتیم: جنس بدون فصل استغناء ندارد، افتقار به نفس خود ماهیت فرض شده است؛ یعنی در خود ماهیت و در ذات خود نیاز به امر دیگر دارد، این مسئله مثل مثلث است؛ مثلث در ذات خودش به چند ضلع احتیاج دارد؟! شش تا؟! سه تا؟! دو تا؟! - وقتی که می شود انسان تغییر بدهد و مثلث را شش ضلعی بکند، چطور نمی شود انسان سایر مسائل را عوض کند؟! دیگر انسان است و کار دست انسان است و می گوید که همین است!! - مثلث در ذات خودش چندتا خط می خواهد؟! سه تا می خواهد. حالا فرض کنید که اصلاً مثلث هم در خارج نداشته باشیم، حالا این مثلث چهار خط می شود؟! چون در خارج مثلث نداریم، این مثلث شش تا خط می شود؟! این مثلث دو خطی می شود؟! یک خطی می شود؟! نه! مثلث، مثلث است چه وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد. اصلاً فرض کنید در عالم یک مثلث هم نداشته باشیم و

هنوز خدا عالم ماده را خلق نکرده است، در ذات ربوبی که آن مقام، مقام علم عنائی نسبت به اشیاء خارجی است، اگر خدا بخواهد یک مثلی را در ذهنش ترسیم کند - فرض می‌کنیم ذهن خدا مثل ما است - آیا می‌شود خدا این مثلث دو ضلعی را ترسیم کند؟! خدا از عهدهٔ این کار بر نمی‌آید! با همهٔ خدایی‌اش نمی‌تواند! گفتم: خدا بعضی مواقع عاجز است! مثلاً یکی از مواردی که عاجز است این است که نمی‌تواند مثل خودش را درست کند! خدا عاجز است! نمی‌تواند عین خودش را درست کند، [فقط] ظهور خودش را می‌تواند درست کند.

از مواردی که خداوند عجز دارد که صورت خارجی به خود بگیرد این است که یک مثلی با دو ضلع درست کند. آیا می‌شود خدا بگوید که من یک ضلع را کج می‌کنم و می‌چرخانم؟! می‌گوییم: به همان هم زاویه می‌گوییم! سرمان کلاه نمی‌رود! بخواهی هم این‌طوری کنی، آن‌طوری کنی، خمش کنی نمی‌شود! مثلث سه‌تا ضلع دارد، داد و بیداد هم ندارد! یا اینکه خدا بخواهد یک مربع هشت ضلعی درست کند! هشت ضلعی که اسمش را مربع

می گذاریم [و مثلث نیست]! دلمان می خواهد! خدا هستیم، می توانیم! خدا می گوید: نه نمی شود! نظامی که من آن نظام را قرار دادم در این نظام، مربع چهار ضلع است.

بله، اگر خدای دیگری بود و آن نظام دیگری قرار می داد، شاید مربع هشت ضلعی هم بود ولی این نظامی که در این نظام خود ذاتیات شیء همراه با یافته‌ها و عقل باهم ضمیمه شده‌اند، این عقل نمی تواند برای مربع شش ضلع فرض کند، چرا؟ چون این نظام با این عقل انسان یکی است و بر همه بر طبق یک روش و یک مسیر ترسیم و انجام شده است. این را چه می گویند؟! این را هوهویت، واقع، حقیقت و نفس الأمر می گویند، در نفس الأمر مثلث سه ضلع دارد، در وجود خارجی هم مثلث سه ضلع دارد. در نفس الأمر مربع چهار ضلع دارد در وجود خارجی هم این مربع باز چهار ضلعش را دارد.

تلمیذ: ما در وجود خارجی اصلاً مربع نداریم!

استاد: پس در خارج چه داریم؟!

تلمیذ: در خارج تطورات ماده و فعل و انفعالات داریم.

استاد: شما یک چوب تخته می خواهید بخرید به

نجار چه می گوید؟! می گوید: تطورات فعل و

انفعال به من بده؟!!

تلمیذ: نجار نمی‌فهمد چه می‌گوییم!

استاد: نجار می‌فهمد! لذا برمی‌دارد یک مربع به شما می‌دهد، اگر این قضیه مثل قضیه ملا باشد که می‌گوید: این حَطَب مرتَّب بر حمار أَسْوَدَ اللّون را هر رَطْل شرعی به چند درهم در معرض بیع و شراء درمی‌آوری؟! [گفت: حاج آقا! اگر می‌خواهی قرآن بخوانی به مسجد برو! اگر می‌خواهی هیزم بخری، قیمت همه پنج ریال است!] اگر آن‌طور باشد، مسئله طور دیگری خواهد بود!

ولکن در وجود خارجی وقتی که چشم شما یک شیئی را می‌بیند، این چشم شما چه چیزی را می‌بیند؟! اختلاف بین این دو از کجا می‌آید؟! آیا این بزرگ‌تر از این است یا این بزرگ‌تر از این است؟ می‌گویید: هیچ کدام، چرا؟ چون اصل و حقیقت همه اینها یکی است! بالأخره ظهورش در اینجا تفاوت می‌کند، آن شیئی را که ارتباط با او برقرار می‌کنیم به همان هم حکم می‌کنیم، غیر از این ما راهی برای دسترسی به خارج نداریم.

تلمیذ: ما اشیاء را متمایز از همدیگر ادراک می‌کنیم و اگر آن تمایز برداشته بشود شاید چیز دیگری ادراک کنیم.

استاد: اگر تمایز برداشته بشود دیگر هیچ چیزی

را ادراک نمی‌کنیم، فقط مجرد می‌شود و دیگر ادراک نیست. بله! اگر برداشته بشود درست است، [ولی] حالا که برداشته نشده است! آن کسی هم که این مسئله را برمی‌دارد، وجود خارجی و ظهور را به حال خود می‌گذارد و برمی‌دارد، نه اینکه حذف بکند! اگر حذف بکند عالم عدم می‌شود. خودش راه می‌رود، حرکت می‌کند، می‌خورد و ارتباط دارد در عین اینکه هست، در عین بودن، آن جنبه اعتباری را می‌گیرد، نه اینکه این وجود خارجی را محو کند. محو که نمی‌شود، ظهور که همیشه هست چون خود ظهور هم یک واقعیت است.

فَالْحَقَائِقُ الْبَسِيطَةُ يَسْتَحِيلُ أَنْ يَزُولَ فَصْلُهَا عَنْ طَبِيعَةِ جِنْسِهَا إِلَى بَدَلٍ لِأَنَّهُ إِذَا زَالَ الْإِفْتِقَارُ إِلَى الْفَصْلِ فَبَقِيَ [فَبَقِيَ] الطَّبِيعَةُ مُحَصَّلَةٌ دُونَهُ، فَمَا كَانَتْ طَبِيعَةً جِنْسِيَّةً فَعَلِمَ أَنَّ الْإِفْتِقَارَ إِلَى الْفَصْلِ لَيْسَ لِمَجْرَدِ التَّمْيِيزِ لِأَنَّهُ يَحْصُلُ بِالْعَوَارِضِ أَيْضاً بَلْ لِيَكُونَ الْمَاهِيَّةُ فِي حَدِّ ذَاتِهَا نَاقِصَةً يَحْتَاجُ إِلَى تَمَامٍ فَلَا يَجُوزُ التَّقَوُّمُ بِالْفَصْلِ فِي مَوْضِعٍ وَ بَعْدَمِهِ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ إِلَّا بِحَسَبِ الْإِعْتِبَارِ الْعَقْلِيِّ فَإِنَّ الْمَأْخُودَ بِشَرْطٍ لَا مِنَ الْمَاهِيَّةِ الْجِنْسِيَّةِ نَوْعٍ عَقْلِيٍّ.^۱

محال است اینکه فصلش از طبیعت جنسش به یک چیز دیگر زائل بشود و در عین حال آن طبیعت به حال خودش باقی بماند و در تحصیل خودش باقی بماند، [در این صورت] دیگر طبیعت جنسیه نبود. اگر احتیاج به فصل از بین برود برای مجرد تمییز

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۲ و ۲۳.

نیست، چون با عوارض و احوال هم این تمییز حاصل می‌شود، با عوارض و احوال خارجی هم این تمییز هست، فقط برای متمیم ذات جنس است. با عوارض خارجی که مقولات و کم و این چیزهای خارجی باشد هم تمییز به شیء دیگر حاصل می‌شود در حالی که اینها فصل نیستند بلکه به خاطر این است که ماهیت در حد ذاتش ناقص است و احتیاج به تمامیت دارد.

فَلَا يَجُوزُ التَّقْوَمُ بِالْفَصْلِ فِي مَوْضِعٍ وَ بَعْدَمِهِ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ ... تقوم به فصل در یک جا و عدم نیاز به فصل در جای دیگر نداریم مگر اینکه در عقل باشد یعنی در عقل ماهیت را بدون فصل تصور می‌کنیم، در عقل به شرط فصل تصور می‌کنیم، در عقل لا بشرط فصل تصور می‌کنیم، همه اینها مربوط به عقل است. آن جنسی که بشرط لا در عقل ما تصور می‌شود، این یک نوع عقلی است که شما جنس را به شرط عدم اشتراک با انواع دیگر تصور می‌کنید مثلاً حیوانی که این حیوان در غنم است، به شرط عدم سرایت به انواع دیگر است. شما یک وقت در ذهن فقط حیوان را تصور می‌کنید، وقتی حیوان را تصور

کردید و در ذهن شما حیوان آمد تمام انواع خارجی از جمله این آدم دوپا هم در ذهن خواهد آمد. این تصور، همه را در خود داخل می‌کند؛ این قدر وسیع است مثل جهنم می‌ماند ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِيَجْهَنَّمَ هَلِ أُمَّةٌ تَلَّاتٍ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾^۱ این جهنم همان جنس است عین جنس می‌ماند، می‌گویند که پُر شدی؟! می‌گوید: چهارتا و نصفی ریختی بعد می‌گویی که پُر شدی؟! بده بیاید! این جنس هم همین است؛ وقتی جنس را در ذهنتان می‌آورید، مثل غنم و جمل و آن ذرات جاندار معلق در هوا که به واسطه استنشاق، حساسیت برای آدم می‌آورند تا بزرگ‌ترین حیوانی که در دریا هست همه اینها را حیوان در برمی‌گیرد. این حیوان در اینجا حیوان مقسمی می‌شود. یک وقتی حیوان بشرطاً را در ذهن می‌آورید؛ این طور نیست که همه در آن بیایند بلکه فقط یک حیوان تنها در نظر بیاید.

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۰۵، تعلیقه:

«در روزی که ما به دوزخ می‌گوییم: آیا با این کثرت افرادی را که در تو انداخته‌ایم، پر شدی و سیر گشتی؟! دوزخ در پاسخ گوید: من باز اشتها دارم، آیا زیاده بر این هم هست؟!»

مثلاً می‌گویند که آمدند همهٔ سگ‌ها را در شهر گرفتند و از بین بردند و کشتند. می‌گویید: این حیوان‌ها چه تقصیری داشتند که این کار را کردند؟! اینکه «سگ‌ها» نمی‌گویند و «حیوان‌ها» می‌گویند؛ می‌گویید: این «حیوان‌ها» چه تقصیری داشتند در حالی که اسم حیوان برای بقیه هم هست، در اینجا این حیوان بشرطاً اخذ شده است چون منظور از جملهٔ «حیوان‌ها چه تقصیر داشتند» سایر حیوانات و اغنام و گله‌ها نیستند بلکه منظور یک طیف خاص از حیوان است که در اینجا بشرطاً است، این حیوان در این صورت نوع عقلی می‌شود، این اسم «حیوان‌ها» که می‌آوریم در اینجا حکایت به نوع است و وقتی که اشاره به نوع باشد، سایر انواع را در خود نمی‌تواند شامل بشود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد